وقف هذه النسخة الجليلة سلطاننا الأعظم والخاقان المعظم
مالك البرين والبحرين خادم الحرمين الشريفين السلطان ابن السلطان
السلطان الغازي محمود خان وقفا صحيحا شرعيا
لمن طالع وتأمل وتلقى ... تعالى ... والحسنى
حرره الفقير احمد شيخ زاده المفتش
باوقاف الحرمين الشريفين
غفر لهما

هذا رسالة اربعين حديثا

بسم الله الرحمن الرحيم

قال رسول الله صلى الله عليه وآله اجمعين من حفظ من امتي اربعين حديثا كتبه الله يوم القيمة فقيها عالما قال

انما الاعمال بالنيات

اصل اعمال نيت نيكوست / نيت نيك داراى مهتر

زانك هر كار كو بنيت نيست / هست آن جملكى هبا و هدر

نية المؤمن خير من عمله

نيت نيك مرد مؤمن را / همچو طاعت بود همه يكسر

زانك پيغامبر اينچنين فرمود / نيت مؤمن از عمل بهتر

قال النبي صلى الله عليه وسلم

الوضوء على الوضوء نور على نور

از وضو گر خبر همی خواهی … که بدانی چگونه مسطور است

شستن ظاهر است با باطن … آن وضو که نور بر نور است

من حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه

حسن اسلام مرد باشد آن … نکند کارهای بیهوده

آنچه او را معاونت نکند … ترک آن کرد گشت آسوده

قال النبي صلى الله عليه وسلم

المسلم

المسلم من سلم المسلمون من يده ولسانه

تا نگوئی شهادت صورت … نی معانی دلیل ایمانست

گر ز دست و زبانش پیوسته … سالمی ای پسر مسلمانست

المؤمن من أمن جاره بوائقه

نیست مؤمن کسی در عالم … مؤمن از جفای او خسته است

مؤمن آن کس بود که همسایش … دایم از رنجهای او رسته است

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم

التكبر على المتكبر صدقة

هر که بهر خدا تواضع کرد	نزد خلقان چو نور در حدقه است
وانک بر مؤمنان تکبر کرد	گر تکبر کنی بر و صدقه است

من تواضع لله رفعه الله ومن تكبر وضعه الله

هر که از بهر حق تواضع کرد	حق مر او را بلند کرداند
ور تکبر کند چنان افکند	سوی پستی که خاست نتواند

قال النبي صلى الله عليه وسلم

تخلقوا باخلاق الله تعالى

همچو خلق خدای کن خلقت	تا شوی در جهان پسندیده
آنچ نشنیدهٔ مگو با کس	وانچه دیدی نگر که نادیده

الكريم اذا عهد وفا واذا قدر عفا

هر کریمی که وعدهٔ بکند	کر مست کر وفا بجا اورد
کر وعیدی بود بجای کسی	عفو فرماید و نیارد رد

قال النبي صلى الله عليه وسلم

عند ذكر الصالحين تنزل الرحمة

ای برادر حدیث بد مردان	خاطر نیک را ملول کند
هر کجا ذکر صالحان باشد	رحمت حق در او نزول کند

من اكل مع المغفور غفر له

هر که چیزی خورد برای خدا	با عزیزی که او بود مغفور
رحمت حق بدو شود نزدیک	ور گناهان خویش گردد دور

من اخلص لله تعالى اربعين صباحا

ظهرت

ظهرت ينابيع الحكمة من قلبه على لسانه

هر که او خاص از برای خدا	خواست چل صبح می کند زاری
چشمها حکمتش بود ظاهر	از دلش بر زبان شود جاری

خير الناس من ينفع الناس شر الناس من يضر الناس

هر که از او بمردمان نفعی	می رسد مردم است و خیر الناس
وانک از او بجز مضره نیست	آدمی نیست او بود وسواس

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم

الآدمی بنیان الرب ملعون من هدمه

صورت آدمی بنای خداست / زان بمعنی ز کعبه افزونست

هر که بنیاد او خراب کند / بحدیث رسول ملعونست

الطلب الحوائج من حسان الوجوه

ای برادر مخواه حاجت خویش / جز که از مردم نکو صورت

زانکه از مردم کره منظر / هیچ نگشاید و کند دورت

من طلب شیئا وجد وجد

ومن

ومن قرع بابا ولج ولج صدق رسول الله

هر که چیزی طلب کند بیقین / همه بیابد چو جهد کند بسیار

وانکه کوبد دری و جد کند / بگشاید عاقبت ناچار

الغنا غنا القلب لا غنا المال

ای برادر غنا غنای دلست / نه که او مال و سروری دارد

هر که دل دارد ار چه مالش نیست / بحقیقت توانگری دارد

لا غنا مع الزنا ولا فقر مع الضحا

صدق النبي الكريم المدني

هر كه كارش زنا بود پيوست	كر توانكر بود شود درويش
ور فقيرى نماز چاشت كند	كم شود فقر او مالش بيش

الدنيا مزرعة الآخرة

هست دنيا مثال مزرعه	كه درو تخم نيكويى كارند
آنچ كارند بدروند همه	از پى آخرت نكه دارند

البخيل لا يدخل الجنة ولو كان عابدا

والسخي

والسخي لا يدخل النار ولو كان فاسقا

نرود در بهشت مرد بخيل	كرچه باشد هميشه در طاعت
روى دوزخ نبيند آن مفسد	كه سخاوت ورا بود عادت

الدنيا قنطرة فاعبروها ولا تعمروها

همچو پل دان مثال دنيا را	كه ازو بكذرند خلق جهان
كفت پيغامبرى خداى بما	بكذريد از عمارتش همكان

قال النبي صلى الله عليه وسلم

تفکر ساعة خير من عبادة سبعين سنة

در ره حق دمی تفکر کن | گر تفکر رسی زنشد بسفین

زانک یک ساعت تفکری علم | بهتر از طاعت سنه سبعین

قال النبی علیه السلام اکرموا الضیف ولو کان کافرا

تو گرامی شمار مهمان را | گرچه باشد چو کافر مطلق

زانک اندر زمانه مشهورست | که بود مهمان هدیه حق

قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

شر الناس من اکل وحده

هر که تنها خورد طعام و شراب | بدترین بدان خلق خداست

آنک پیوسته می خورد با خلق | از کرم در زمانه بی همتاست

لا تؤذوا جارکم بغبار قدرکم

حق همسایه را انکه دا رید | بحدیث نبی چه نیک چه بد

گفت همسایه را مرنجانید | ای عزیزان بسوی تا بخود

قال النبی صلی الله علیه وسلم

الشیخ فی قومه کالنبی فی امته

بشنو از من نصیحت نیکو — دار پیر زمانه را حرمت

که نبی گفت شیخ اندر قوم — همچو پیغامبرست در امت

لا وجع کوجع العین ولا هم کهم الدین

نیست دردی ز درد چشم بتر — نیست همّ چو همّ وام گران

یا رب از درد چشم و محنت وام — مؤمنان را بلطف خود برهان

المؤمن بمنزلة الطیر فی اوکارها

والله یرزقها بغیر حیلتها

مؤمنان بر مثال مرغانند — همه ساکن در آشیانهٔ خود

می رساند خدای شان روزی — غیر حیلت درون خانهٔ خود

سماع کلام المهموم صدقة

کلماتی بنظم کردم راست — که بود همچو نور در صدقه

گر فرو مانده حدیث کند — بشنو از جان که هست چون صدقه

قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

صلوة الشبعان كتملق السكران

چو وضو تنك شد نماز مكن	اي برادر بحيلت و دستان
ذانك باشد نماز مردم سير	راست همچون تملق سكران

اذا تحيرتم في الامور فاستعينوا من اهل القبور

هر كه در كار خويش حيران شد	كه نداند كدام به زامور
گو برو گورها زيارت كن	واستعانت طلب ز اهل قبور

افضل الاعمال الحب لله والبغض لله

قال النبي صلى الله عليه وسلم

صدق النبي الكريم المدني الهاشمي

عمل بهترين بگويم چيست	دوستي از براي روي خدا
باند شمن بدان بدان كس را	كه بجوييد بدل رضاي خدا

اطلب العلم ولو كان بالصين

چنين علم بر تو واجب كرد	گرچه بايد شدن بعرصه چين
كرد پيوسته تا شوي عالم	پس نهي كفر و پيش گيري دين

القناعة كنز لا يفنى

گنج باشد قناعت مردان — نشود هیچ فانی و زایل

هر که قانع شود بداده حق — اوست دانا و فاضل و کامل

حب الدنيا رأس كل خطيئة

حب دنیا گناهترین گناه — که نکرده و را نبی و ولی

حق بوبکر و عمر خطاب — نیز عثمان و باب علم علی

حرمة المؤمن كحرمة دمه

صدق النبي الكريم المدني

آن خدای کریم و بی همتا — واجب الذات و فاعل مختار

که حرامی مال مؤمن را — همچو خونش حرام کرد ای یار

اعداء عدوك نفسك التي بين جنبيك

دشمنی بدترین خود می دان — نفس خود را که اندرون نشست

از شیاطین و مردم و سواس — وز عوارض که در برون نشست

قال النبي صلى الله عليه وسلم

الصدقة ترد البلاء وتزيد في العمر

از براي خداي يك صدقه	صد بلا ز تو بگرداند
بين عمر ترا دراز كند	عاقل وكامل اين سخن داند

قيدوا العلم بالكتابة صدق رسول الله

امر فرمود آن رسول خداي	بهمه عالمان امت خود
كه ببنديد علم را با خط	وبدانيد شان زينت خود

تمت بعون الله

١٩ اوراقدر

بسم الله الرحمن الرحیم

ابتدای سخن ز من بشنو | هست نام خدای عز و جل
زانکه بی نام او نخواهد شد | مشکل کار تو ای برادر حل

قال امیر المؤمنین علی بن ابی طالب

کلمات امام معصوم است | شاه مردان علی بو طالب
اسدالله که روز حرب و غزا | بود بر دشمنان دین غالب

لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا

حال خلد و جحیم دانستم | به یقین آنچنان که می‌باید
گر حجاب از میانه برخیزد | آن یقین ذره‌ای نیفزاید

الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا

مردمان غافلند از عقبی | همه گویی نخفتگان باشند
ضرر و غفلتی که می‌ورزند | چون بمیرند آنگهی دانند

الناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم

خلق را نیست سیرت پدران | همه بر صورت زمانه روند
دوست دارند آنکه را زمانه نواخت | دشمنند آنکه را زمانه فکند

ما هلک امرؤ عرف قدره ولم یتعد

هر که مقدار خویشتن بشناخت | از همه حادثات ایمن گشت

از مضیق غرور بیرون جست | در مقام پر و رسا گشت

قِيمَةُ كُلِّ امْرِئٍ مَا يُحْسِنُهُ

قیمت تو در آن قدر علمست | که تن خود را بدان بیارایی

خلق در قیمتت بیفزایند | چون تو در علم خود بیفزایی

مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ

بر وجود خدای عز و جل | هست نفس تو حجتی قاطع

چون بدانی تو نفس را دانی | کوست مصنوع ایزد صانع

الْمَرْءُ مَخْبُوءٌ تَحْتَ لِسَانِهِ

مرد پنهان بود بزیر زبان | چون بگوید سخن بدانندش

خوب گوید لبیب گویندش | زشت گوید سفیه خوانندش

مَنْ عَذُبَ لِسَانُهُ كَثُرَ إِخْوَانُهُ

گر زبانت خوش است جمله خلق | در مودت برادران تواند

ور زبانت بدست در خانه | خصم جان تو برادران تواند

بِالْبِرِّ يُسْتَعْبَدُ الْحُرُّ

گرت باید که پیش تو باشند | سروران جهان سپر افکنده

مردمی کن که مردمی کردن | مرد آزاده را کند بنده

بَشِّرْ مَالَ الْبَخِيلِ بِحَادِثٍ أَوْ وَارِثٍ

هر کرا مال هست و خورد نیست | او از آن مال بهره کی دارد

یا بتاراج وحادثات رود | یا بمیراث خوار بگذارد

لا تنظر الی من قال وانظر الی ما قال

شرف قایل وخساست او | در سخن کی کنند هیچ اثر
تو سخن را نگر که حالش چیست | در گزارندهٔ سخن منگر

الجزع عند البلاء تمام المحنة

در بلیت جزع مکن که جزع | بتمامی دلت کند رنجور
هیچ رنجی تمامتر زان نیست | کز ثواب خدای نی دور

لا ظفر مع البغی

هرکه از راه بغی چیزی جست | ظفر از راه او عنان برتافت

ور ظفر یافت منفعت نگرفت | بس خیانت آن ظفر که بیافت

لا ثناء مع الکبر

هرکرا کبر پیشه شد همه خلق | در مخالف جفای او گویند
وانکه بر نهج تواضع رفت | همه عالم ثنای او گویند

لا بر مع الشح وقال

هرکرا بخل پیشه شد دگران | نیست ممکن که طاعتش دارند
حق گزاریست طاعت اورا | نبود حق چگونه بگذارند

لا صحة مع النهم

نشود جمع هیچ مردم را | تن درستی و خوردن بسیار

مذهب خویش ساز کم خوردن
اگرت هست جان خود در کار

لا شرف مع سوء الادب

بی ادب مردکی شود مهتر
گرچه او را جلالت و نسبت

با ادب باش تا بزرگ شوی
که بزرگی نتیجهٔ ادبست

لا اجتناب محرم مع حرص

حرص سوی محرمات کشد
جنگ آنکس که حرص را بگذاشت

گر نخواهی که در حرام افتی
دست از حرص می بباید داشت

لا راحة مع الحسد

از حسد دور باش شاد باش
با حسد هیچ کس نباشد شاد

گر طرب را نکاح خواهی کرد
مر حسد را طلاق باید داد

لا محبة مع مراء

ابلهست آنکه فعل اوست لجاج
ابلهی را کجا علاج بود

تا توانی لجاج پیشه مکن
کآفت دین و پستی لجاج بود

لا سودد مع انتقام

صولت انتقام از مردم
دولت مهتری کند عاطل

از ره انتقام یکسو شو
تا نمانی ز مهتری عاطل

لا زیارة مع زعارة

چون زیارت کند عزیز ترا
روی خوش دار و خوی ازان خوشتر

جه اکر بدخویی کنی آنجا — ان زیارت شود هبا و هدر

لا صواب مع ترك المشورة

مشورت رهبر صواب آمد — در همه کار مشورت باید

کار آنکس که مشورت نکند — نادری باشد ار صواب آید

لا مروة لكذوب

هرکه باشد دروغ زن بروی — از مروت کجا فروغ بود

گر کند عهد آن خلاف بود — وار دهد وعده آن دروغ بود

لا وفاء للملوك

مطلب تو وفا ز مردم ملوک — نشود مجتمع ملک و وفا

گر کند عهد چون ملالش خواست — بشکند عهد را بدست جفا

لا كرم أعز من التقى

گر کریمی براه تقوی رو — زانکه تقوی سر همه کرمست

تا گرفتن درم ز وجه حرام — بهتر از بذل کردن درمست

لا شرف أعلى من الإسلام

ای که در دل کفر ماند پستی — عز اسلام داده از کف

گر شرف بایدت مسلمان شو — که چو اسلام نیست هیچ شرف

لا شفيع أنجح من التوبة

ای که بی حد گناه کردستی — می نترسی ز فعلهای شنیع

توبه کن تا رضای حق یابی | که به از توبه نیست هیچ شفیع

لا معقل احصن من الورع

ای که از دفع لشکر آفات | عاجزی و ترا سپاهی نیست
در پناه ورع گریز از آنک | از ورع نیکتر پناهی نیست

لا لباس اجمل من السلامة

مرد را گر ز عقل بهره بود | هیچ کسوت به از سلامت نیست
بسلامت اگر نباشد شاد | کسوت او بجز ندامت نیست

لا داء اعیی من الجهل

علم دریست نیک با قیمت | جهل دردیست سخت بی درمان

نیست از جهل جز شقاوت نفس | نیست ز علم جز سعادت جان

لا مرض اضنی من قلة العقل

ای که روز و شب از طریق علاج | در فزونی جسم و جان خودی
بارهٔ در خرد فزای که نیست | هیچ بیماریی چو کم خردی

لسانك یقتضیك ما عودته

بر نکوخوی کن زبانت را | کان رود بر زبان که خوی کنی
خویشتن را بر بدی کسی رو کند | پیش خلقت سیاه روی کند

المرء عدو لما جهله

مردمان دشمنند علمی را | که ز تقصیر خود ندانندش

علم اگرچه خلاصهٔ دین است | چون نداند جهل خواندش

رحم الله امرأ عرف قدره ولم یتعد

رحمت ایزدی بر آنکس باد | که عنان در کف جنون ننهد
حد خود را شناسد و آنکه | قدم از حد خود برون ننهد

اعادة الاعتذار تذکیر للذنب

عذر یکباره خواه از کنهی | گر دو بارت نقص جاه ترا
بهر عذر باز رفتن تو | تازه کردن بود گناه ترا

النصح بین الملأ تقریع

گر نصیحت کنی بخلوت کن | که جز این شیوه نصیحت نیست

هر نصیحت که بر ملا باشد | آن نصیحت بجز فضیحت نیست

اذا تم العقل نقص الکلام

هر که را اندکست مبلغ عقل | بیهده گفتنش بود بسیار
مرد را عقل چون بیفزاید | در مجامع بکاهدش گفتار

الشفیع جناح الطالب

ای که هستی تو طالب حاجات | بیخ نومیدی از دلت برکن
تا بمطلوب خود رسی زنهار | دست در دامن شفیعی زن

نفاق المرء ذله

ای که داری نفاق اندر دل | خار بادت خلیده اندر حلق

هرکه سازد نفاق پیشهٔ خود | خوار گردد بنزد خالق و خلق

نِعْمَةُ الْجَاهِلِ كَرَوْضَةٍ فِي مَزْبَلَةٍ

ای که داری هنر نداری مال | مکن از گرد کار خود گله
نعمت جاهلان مخواه که هست | روضهٔ در میان مزبلهٔ

اَلْجَزَعُ اَتْعَبُ مِنَ الصَّبْرِ

در حوادث بصبر کوش که صبر | برضای خدای مقرونست
تن مده در جزع که رنج جزع | صد ره از رنج صبر افزونست

اَلْمَسْؤُلُ حُرٌّ حَتَّى يَعِدَ

مرد مسؤل چون دهد وعده | خویشتن در مقام شک فکند

هست حر گردهٔ وفا سبرد | نیست حر گر در خلاف زند

اَكْبَرُ الْاَعْدَاۤءِ اَخْفَاهُمْ مَكِيدَةً

بترین دشمنی تو آنرا دان | که بظاهر ترا نماید بر
هست ممکن حذر ز دشمن جهر | نیست ممکن حذر ز دشمن سر

مَنْ طَلَبَ مَا لَا يَعْنِيهِ فَاتَهُ مَا يَعْنِيهِ

آنچه باید بکار مردم را | فوت گردد ز دست او بی شک
گر بجستنش هیچ بگراید | آنچه او را نهی بکار آید

اَلسَّامِعُ لِلْغِيبَةِ اَحَدُ الْمُغْتَابِينَ

تا توانی مخواه غیبت کس | نه که جنگ و نه که طیبت

هرکه او غیبت کسی شنود
هست همچون کنندهٔ غیبت

الذل مع الطمع

هرکه دارد طمع بمال کسان
تنش در رنج و جانش در غربت
تا توانی طمع مکن زیراک
هرچه خواریست جمله در طمعست

الراحة مع الیأس

تا تو دل در امید بستستی
هرچه رنجست جمله در دل تست
چون بریدی امید از دگران
هرچه آن راحتست حاصل تست

من کثر مزاحه لم یخل من حقد علیه

هرکه سازد مزاح پیشهٔ خود
گر امیرست پاسبان گردد

در همه دیدها سبک باشد
بر همه سینها گران گردد

عبد الشهوة اذل من عبد الرق

هرکه او بنده گشت شهوت را
هست نفسش خبیث و طبع لئیم
بندهٔ شهوتست در خواری
بدتر از بندهٔ خریده بسیم

الحاسد مغتاظ علی من لا ذنب له

هست مرد حسود خشم آلود
بر کسی کو نکرد هیچ گناه
نعمت خلق دید نتواند
رنجه باشد ز اصطناع اله

کفی بالظفر شفیعا للمذنب

بر گنه کار چون شدی قادر
عفو کن زانکه بی گنه کس نیست

کرم او را شفیع کس نبود | ظفر تو شفیع او بس نیست

رُبَّ ساعٍ فیما یضرُّه

ای بسا کس که طالب کاریست | که در آن کار باشدش خذلان

ناصح او شود از و غمگین | حاسد او شود از و شادان

لا تتّکل علی المنی فانّها بضایع النوکی

تکیه بر آرزو مکن که نه هیچ | آرزو باشدت ببخشد حق

هر که بر آرزو کند تکیه | بر عاقلان بود احمق

الیأس حرٌّ والرجاء عبدٌ

گر بریدی ز مردمان امید | هستی آزادی و بدل شادی

ور بایشان امید در بستی | دادی از دست عز آزادی

ظنّ العاقل کهانةٌ

هر اشارت که مرد عاقل کرد | بر اشارات او مزید مجوی

ظن عاقل بود بهر کاری | در اصابت چو حکم اخترگوی

من نظر اعتبر

هر که عاقل بود چو کرد نظر | بهر اعتبار از آن برداشت

هر چه آن سودمند بود گرفت | هر چه ناسودمند بود گذاشت

العداوة شغلٌ

هر که پیشه کند عداوت خلق | از همه چیزها جدا گردد

که دلش خسته عنا باشد — که تنش بسته بلا گردد

اَلْقَلْبُ اِذَا اُكْرِهَ عَمِيَ

بستم دل سوی علم بهر — کان ستم آتش دل افروزد
هیچ خاطر اگرچه تیز بود — بستم هیچ علم ناموزد

اَلْاَدَبُ صُورَةُ الْعَقْلِ

با ادب باش در همه احوال — که ادب نام نیکو اسباب است
عاقل آنست کو ادب دارد — نیست عاقل کسی که بی ادب است

لَا حَيَاءَ لِحَرِيصٍ

هر که باشد حریص بر چیزی — ناید او را ز جستن آن شرم

برود از نهاد او خجلت — بشود از سرشت آزرم

مَنْ لَانَتْ اَسَافِلُهُ صَلُبَتْ اَعَالِيهِ

هر که باشد ضعیف اتباعش — در کف اقویا بود مقهور
نشود بی متابعان هرگز — هیچ کس بر منازعان منصور

مَنْ اُوتِيَ فِي عِجَانِهِ قَلَّ حَيَاؤُهُ وَبَذُؤَ لِسَانُهُ

هر که را وقت کودکی بودست — پیشه در زیر مردمان خفتن
شرم از او رفته باشد و هرگز — ناید از قول او نکو گفتن

اَلْحِرْمَانُ مَعَ الْحِرْصِ

ای که در حرص مانده شب و روز — با تن مستمند و با دل ریش

از ره حرص دور شو زیرا که ‌ ‌ هر که را حرص پیش حرمان بس

السّعید من وعظ بغیره

نیکبخت آنکسی بود که دلش ‌ ‌ هر چه نیکی در وست بپذیرد

دیگر از او چو پند داده شود ‌ ‌ او از آن پند بهره برگیرد

الحکمة ضالّة المؤمن

هر که چیزی نفیس گم شودش ‌ ‌ بپتَه دارد بجستنش همت

جان آنکس که مؤمن پاکست ‌ ‌ هم بدان سان طلب کند حکمت

الشّرّ جامع لمساوی العیوب

تا توانی مکرد گرد بدی ‌ ‌ گر ترا هست طینت طاهر

گر بدی فضل تو شود پنهان ‌ ‌ واز بدی عیب تو شود ظاهر

کثرة الوفاق نفاق وکثرة الخلاف شقاق

در وفاق کسان غلو مکنید ‌ ‌ که از آن تهمت ریا زاید

واز خلاف مدام دور شوید ‌ ‌ که از آن دشمنی بیفزاید

ربّ امل خائب

ای که بستی امید بر چیزی ‌ ‌ غم مخور گر نیامد و ریش بدست

بس امیدا که آن نگشت وفا ‌ ‌ بس شکوفه که بشکفید و نبست

ربّ رجاء یؤدّی الی الحرمان

نه هر آن کو امید چیزی کرد ‌ ‌ کسب آن چیز باشدش حاصل

بس امید که هست عاقبتش محنت و یاس و آفت آجل

رُبَّ طمعٍ کاذبٍ

در طمع دل نباید بست که طمع پیشتر دروغ بود

آتشی کان طمع برافروزد کم ز خاکسترش فروغ بود

رُبَّ اَرباحٍ یُؤدّی الی الخسران

ای بسا مرد سود جوینده که قدم در رهٔ مخوف نهاد

عاقبت چون بدستش آمد سود او از آن سود در زیان افتاد

البغی سائقٌ الی الحین

بغی شومست گرد بغی مگرد بغی بیخ حیات را بکند

مرد را از صف بقا ببرد تا کهش در کف فنا فکند

فی کلِّ جرعةٍ شرقةٌ و مع کلِّ اکلةٍ غصةٌ

نیک و بد پیش و کم صلاح و فساد هست آمیخته درین عالم

هیچ راحت ندید کس بی رنج هیچ شادی ندید کس بی غم

من کثُر فکره فی العواقب لم یشجع

هر که در عاقبت بسی نگرد بیم دل باشد و تنگ زهره

هم نیابد ز عز تن حصه هم نگیرد ز کام دل بهره

اذا حلّت التقادیر ضلّت المقادیر

چون قضای خدای نازل گشت تو ز تقصیر و صبر ساز پناه

نتوان کرد دفع او بجدل / نتوان بست راه او بسپاه

اذا حلّ القدر بطل الحذر

چون قضای خدای عز و جل / بر سر بندهٔ شود نازل

همه تدبیر او شود گمراه / همه تزویر او شود باطل

الاحسان یقطع اللسان

هر که کردی بجای او نیکی / مال دادی و مرد بخریدی

هم ضمیرش بمهر بپیوستی / هم دهانش ز هجر ببریدی

الشّرف بالفضل والادب لا بالاصل

مرد بی فضل بی ادب خر دان است / ور چه دارد بزرگ اصل و نسب

فضل جوی و ادب که نیست بحق / شرف مرد جز بفضل و ادب

اکرم الادب حسن الخلق

مرد بدخوی با همه عالم / بی سبب سال و ماه در غضب است

نیک خویی گزین که نزد خرد / نیک خویی شریفتر ز ادب است

اوحش الوحشة العجب

گر ترا پیشه خویشتن بینیست / مردمان از تو مهر بردارند

مر ترا در مضایق وحشت / بی انیس و جلیس بگذارند

اغنی الغنی العقل

ای که خواهی توانگری پیوست / تا ازان ره رسی بهتریست

از خرد جوی مهتری زیراک | نیست همچون خرد توانگری

الطامع في وثاق الذل

تا توانی مگرد گرد طمع | اگر از عقل بهرهٔ داری

زانکه پیوسته مردم طامع | بسته باشد برشتهٔ خواری

احذروا نفار النعمة فما كل

ای که با نعمتی بسیرت بد | نعمت خویش را زخود مران

که نه هرجا آن رمیده شد زکسی | باز آوردنش بود آسان

اكثر مصارع العقول تحت بروق

آفت عقل مردم از طمع است | تا توانی سوی طمع مگرای

چون طمع دست برد بنماید | عقل مردم در اوفتد از پای

من ابدى صفحته للحق هلك

هر که بر حق بود نبرد دو جهان | حاصل آرد بجملگی اغراض

باز در ورطهٔ هلاک افتد | هر که از راه حق کند اعراض

اذا املقتم فتاجروا الله بالصدقة

هیچ چیزی مدان تو چون صدقه | هست از جاه و مال ار بیشی

او رهاند ترا ز استغنا | او رهاند ترا ز درویشی

من لان عوده كثفت اغصانه

هر که با کهتران کند نرمی | ماند اندر رعیت ایشان

ننهند دلش بس استی کردن
نبرندش بواجبی فرمان

قَلْبُ الأَحْمَقِ فِي فِيهِ

هرکه او هست با حماقت جفت
جایگاه دلش دهان وی است
هرچه دارد ز نیک و بد در دل
آن همه بر سر زبان وی است

لِسَانُ العَاقِلِ فِي قَلْبِهِ

هرکه او هست با کمال خرد
هست پنهان زبان او در دل
نشود هیچ سرّ او پیدا
نشود هیچ گفت او باطل

مَنْ جَرَى فِي عِنَانِ أَمَلِهِ عَثَرَ بِأَجَلِهِ

هرکه بدهد عنان بدست امل
دهمه کارها بگفت هوا

بیم باشد که آن عمل ناکه
اندر اندازدش بچاه اجل

إِذَا وَصَلَتْ إِلَيْكُمْ

أَطْرَافُ النِّعَمِ فَلَا
تُنَفِّرُوا قُصَاهَا

بِقِلَّةِ الشُّكْرِ

چون بیابی تو نعمتی اندک
شکر آن یافته فرومگذار
ورچه باشد چو نقطهٔ موهوم
که ز نایافتن شوی محروم

إِذَا قَدَرْتَ عَلَى عَدُوِّكَ

فَاجْعَلِ العَفْوَ عَنْهُ شُكْرًا

لِلْقُدْرَةِ عَلَيْهِ

چون شوی بر عدوی خود قادر	عفو را شکر قدرت خود ساز
رحم کن رحم که هرچه کنی	در جهان جز همان نیابی باز

مَا اَضْمَرَ اَحَدٌ شَيْئًا اِلَّا

ظَهَرَ فِي	فَلَتَاتِ
لِسَانِهِ	وَصَفَحَاتِ

وَجْهِهِ وَقَالَ

هر که چیزی نهفت اندر دل	تا ندانی که چیست بیجویش

گاه اندر میانه گفتنش	گاه اندر کنارهٔ رویش

اَلْبَخِيلُ مُسْتَعْجِلٌ

لِلْفَقْرِ يَعِيشُ	فِي الدُّنْيَا
عَيْشَ الْفُقَرَاءِ	وَيُحَاسَبُ

فِي الْآخِرَةِ حِسَابَ الْأَغْنِيَاءِ

هست مرد بخیل ره داده	فقر را سوی خویشتن بشتاب
این جهان همچو مفلسانش معاش	وان جهان چون توانگرانش حساب

قَلْبُ الْأَحْمَقِ وَرَاءَ لِسَانِهِ

مرد احمق که سخن گفتن	دل خود تابع زبان دارد

هرچه خواهد بگوید از انکه	دل بدان قول و گفته بنگارد

لِسانُ العاقِلِ وَراءَ قَلْبِهِ

مرد عاقل که سخن گفتن تا حدیثی بدل نیندیشد	دل بران قول و گفته بگمارد بر زبان آن حدیث نگذارد

أفقرُ الفقرِ الحُمقُ

گر فقیری و نیستی احمق شکر کن اندران مقام که نیست	تا تو زان فقر هیچ نندیشی برتر از حمق هیچ درویشی

اکرموا الأدبَ حُسْنُ الخُلُقِ

ای که مغرور ماندهٔ شب و روز	بزرگی عز و اصل و نسب

رو بحسن ادب گرای که نیست	زینتی خوبتر ز حسن ادب

اللّٰهمَّ اغفرْ رَمَزاتِ

الألحاظِ و الألفاظِ	سقطاتِ وشهواتِ

الجنانِ وهفواتِ اللسانِ

این گناهان که یاد خواهم کرد	یارب از ما بفضل درگذران

زدن چشم و زشتی گفتار
راندن شهوت و خطای زبان